

تبیین مفهوم اهمال کاری در دو حکایت مثنوی معنوی

بر اساس نظریه عقلانی - هیجانی آلبرت ایس

دکتر یوسف اسماعیل زاده* ysmailzadeh@yahoo.com

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور، گیلان

فاطمه سادات مدنی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

در روانشناسی امروز نیز بر این اصل تأکید می‌شود که انسان با دست کم گرفتن خود، به اهمال کاری کشیده می‌شود، خود را بی‌دست و پا تصور می‌کند و احساس خود کم بینی در وجود او ریشه می‌دواند. انسانی با چنین نگاه و اندیشه، نمی‌تواند از توانایی و تجربه‌های خود به درستی استفاده نماید. او به دنبال لذت‌های زودگذر است تا هرچه زودتر به اهداف کوتاه مدت خود دست یابد و با این فکر واهی مشکلی را برای خود به وجود می‌آورد که تمام زندگی او را تحت الشعاع قرار می‌دهد. مولانا جلال‌الدین بلخی شاعر و عارف بزرگ ایران، قرن‌ها پیش از پیدایش علم روانشناسی، در آثار خود به ویژه در مثنوی، الگویی دقیق از منش و هویت اصیل انسانی در برخورد با اصول غیرمنطقی و منطقی از رفتار ارائه داده است. او به عنوان یک انسان شناس مسلمان، آراء و نظراتش، پیش از روانشناسان انسان‌گرای غرب پرده از رفتارها و واکنش‌های آدمی در مسیر زندگی در برخورد با مشکلات و نابسامانی‌ها بر می‌دارد. آلبرت ایس روان‌درمانگر بر این باور است که آدمی با افکار و نوع نگرش خود به محیط موجبات ناراحتی و عدم بهره‌مندی از یک زندگی آرام را فراهم می‌آورد، او معتقد است انسان ذاتاً تمایلات بیولوژیکی، استثنائی و نیرومندی برای تفکر و عمل به شیوه خاص را دارد که این شیوه ممکن است در جهت منطقی و یا غیرمنطقی باشد. او معتقد است که انسان آمادگی شدیدی برای تفکر غیر منطقی و غیر عقلانی دارد. این مقاله به تحلیل دو حکایت از مثنوی مولانا از منظر آرای البرت ایس می‌پردازد.

مقدمه

ادبیات را می‌توان دنیایی معرفی کرد که در جهت تسکین آلام و دردها، تعادل و تصعید شخصیتی و پرورش آرمان‌های متعالی آدمی تأثیر شگفت‌انگیزی داشته و موجبات همدلی و هم‌زبانی بین گوینده و مخاطب را فراهم می‌کند. روانشناسی نیز کوششی است در جهت معرفت و شناخت نسبت به روان آدمی، علل و انگیزه‌های عدم تعادل شخصیتی و آنچه موجب خطای در ادراک می‌شود را مورد واکاوی قرار می‌دهد. محور اصلی آثار ادبی و کوش‌های روان‌شناختی تظاهرات روح پیچیده، شگفت‌انگیز و لایتناهی آدمی و تفسیر علی آن است از میان شاهکارهای ادبی، نوع عرفانی به لحاظ عجین شدن و آمیختگی با عشق الهی، بهترین جان داروی دغدغه‌روان‌های خسته است. در این میان در آثار متفکران ایرانی مانند عطار و مولانا ارتباطی چشمگیر بین روانشناسی و آثارشان دیده می‌شود. مثنوی مولانا در حالی که سرشار از قصه و داستان‌های حکمت‌آموز است. منشأ تولد مفاهیمی عالی فکری، فلسفی، عرفانی و روانشناختی نیز است

آلبرت ایس روان‌درمانگر آمریکایی بر این باور است که آدمی با افکار و نوع نگرش خود به محیط موجبات ناراحتی و عدم بهره‌مندی از یک زندگی آرام را فراهم می‌آورد او معتقد است انسان ذاتاً تمایلات بیولوژیکی، استثنائی و نیرومندی برای تفکر و عمل به شیوه خاص را دارد که این شیوه ممکن است در جهت منطقی و یا غیر منطقی باشد او معتقد است که انسان آمادگی شدیدی برای تفکر غیر منطقی و غیر عقلانی دارد. مولانا نیز براین باور است که انسان می‌تواند دو ترسیم کلی از خود به دست دهد یکی ترسیم هستی زشت آلود تهی و بی‌ریشه و پرنج و ادباری که در طول زندگی اسیر آن است و در آن دست و پا می‌زند و ترسیم دیگر او از چیزی که بوده و می‌توانسته باشد و آن هستی پاک و روشن و شکوهمند و سرشار از عشق و زیبایی و خیر است او این همه این عوامل را ریشه در نوع اندیشه می‌داند که گاه او را به سمت گلستان و گاه به سمت گلخن هدایت می‌کند. تاکنون پژوهش‌های زیر در باب آرای مولوی از دیدگاه آلبرت ایس انجام گرفته است:

۱. بررسی تحلیلی-انطباقی آراء مولانا در پانزده حکایت مثنوی با نظریه رفتار درمانی عقلانی - هیجانی آلبرت ایس، (پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه پیام نور، ۱۳۹۱)

۲. تحلیل مدح و ستایش در دو حکایت مثنوی معنوی از منظر باور های غیر منطقی آلبرت الیس، فصلنامه غنایی- عرفانی درّ دری، دانشگاه آزاد نجف آباد، ۱۳۹۱

زندگی مولانا

در شهر بلخ در ۶ ربیع الاول سال ۶۰۴ قمری به دنیا آمد. پدرش محمدبن حسین خطیبی مشهور به بهاءالدین ولد-که او را سلطان العلماء نیز لقب داده اند- ثمره ی زندگیش را محمد و لقبش را جلال الدین نهاد. (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۳۸-۴۰) مولانا تا ۲۵ سالگی یعنی تا زمانی که پدرش بدرود حیات گفت با شوق هرچه تمام تر در پی کسب علوم و فنون عقلی و نقلی و اکتسابی شامل ادبیات، فقه، حدیث، تفسیر قرآن، اصول فقه، فلسفه و کلام اشتغال داشت چندان که در مقام فقه به درجه اجتهاد رسیده و از استاد بی نیاز بود. او در همین سالهای عمرش قبل از مرگ پدر ازدواج کرد و نام اولین فرزندش را سلطان ولد نام نهاد. (دهباشی، ۱۳۷۹: ۳۴۴) مولانا در مرحله حساس، اگرچه به ظاهر فقیه و زاهدی باوقار و کامل است اما از درون خسته و تشنه تحول است هنگامی که در سال ۶۴۲ هجری قمری پرسشی شگفت تری به نام شمس الدین تبریزی حقارت علم تقلیدی و احترام حاصل از آن را به مولانا فهماند توانایی هایش فرصت شکوفایی و تحقق بیشتری یافت چنان که اگر تولد نخست او را "تولد جنینی مولانا" بنامیم پس از دیدار او با شمس را بهتر است "تولد جنانی مولوی بنامیم. (بهره ور، ۱۳۸۸: ۱۰۱) آثار مکتوب مولانا به منظوم و منثور تقسیم می شود. مثنوی، غزلیات و رباعیات، فیه مافیه، مکاتیب و مجالس سبعة از آثار منظوم و منثور اوست .

قصه، حکایت، داستان، تمثیل

قدما مرز میان قصه، حکایت، داستان و تمثیل را مشخص نکرده اند و در بسیاری از اوقات این مفاهیم را به جای هم استفاده کرده اند. مثلا مولانا ماجرای (آن غریبی خانه می جست از شتاب) را به عنوان مثل ذکر می کند اما در حالی که موارد مشابه این را داستان، قصه و گاه حکایت می نامد و یا سنایی در حدیقه خود، روایت مناجات فردی را مثل مناجات شبلی را حکایت نام می نهد. در واقع ادبا در گذشته به خاطر اهدافی که برای خود بر می گزیدند در قید تمایز این انواع نبودند (بیگ محمدی، ۱۳۷۷: ۲۶-۲۵).

تمثیل

در لغت به معنی مثل آوردن و تشبیه کردن است و صورت چیزی را به تصویر کشیدن است که داستان یا حدیثی را به عنوان مثال در داستان آوردن است (داد، ۸۷: ۱۳۷۵) : «به طور کلی تمثیل حکایت یا داستان کوتاه و بلندی است که فکر یا پیامی اخلاقی، عرفانی، دینی، و اجتماعی و سیاسی و یا جز آن را مثل یا تمثیل می گویند و اگر این پیام در حکایت یا داستان بکلی پنهان باشد و کشف آن احتیاج به فعالیت اندیشه و تخیل و تفسیر داستان داشته باشد آن را تمثیل رمزی می نامند» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۱۱۹)

قصه در مثنوی معنوی

مثنوی جلال الدین محمد، اثری بی همتا و بی بدیل است که بر تارک همه مثنوی سرایان و قصه پردازان می درخشد. مولانا را می توان زبده ترین قصه پرداز سنتی ایران زمین دانست که به مدد شگردهای مختلف روایی از حکایتی چند سطری و یا چند بیتی قصه ای طولانی با جذابیت خیره کننده آفریده است. «او خطیب بلیغ و روان شناس تیزهوشی است که به وسیله تمثیل ها و قصه ها، علاوه برآنکه مسائل کلامی و مذهبی را بهتر از هر متکلمی حل می کند، پیام های اجتماعی، تعلیمی و اخلاقی خود را نیز به همین وسیله خاطر نشان می سازد (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۱۴۷) مولانا گاه چنان اوج می گیرد که قصه و اسلوب آن را از یاد می برد و وارد فضایی فراتر از مخاطبان می شود و با تأکید مخاطبان دوباره به عرصه قصه بر می گردد. تمام سکوتها، اطنابها و ایجازها و حتی داستان گویی وی، منوط به نگاهها و خواهش های مستمع است. قصه های مثنوی ره توشه ایست برای عمل و کاربردی کردن مفاهیم والا و تعلیمی آن در زندگی روزمره نردبانی است برای رفتن به اوج مفاهیم والا و عرفانی و انسانی این جامع بودن و چند سویه نگرستن در قصه های اوست که قرنهای این اثر را ماندگار کرده و آن را زمینه ساز پژوهش های فراوان در ادب فارسی کرده است.

آلبرت ایس^۱

آلبرت ایس در ۲۷ سپتامبر در پیتسبورگ پنسیلوانیا به دنیا آمد دوران کودکی پررنج و چالشی را پشت سر نهاد. او در دوران کودکی با وجود پدر و مادر از لطف و محبت آنها بی بهره بود در سنین بالاتر او علاوه بر رنج روحی رنج جسمانی را نیز با خود حمل می کرد. «الیس در سال ۱۹۳۴ مدرک کارشناسی خود را از سیتی کالج نیویورک دریافت کرد وی بین فارغ التحصیل شدن از کالج و قبول شدن در دوره های تکمیلی، چند داستان بلند نوشت و در یک شرکت تجاری کوچک به عنوان رئیس کارگزینی کار کرد پس از دریافت مدرک دکترای خود در سال ۱۹۴۷ از دانشگاه کلمبیا، در درمانگاه بهداشت روانی نیوجرسی شروع به کار کرد» (شارف^۲، ۱۳۹۰: ۳۰۰)

او در بین سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳ به روان کاوی مشغول شد. ولی بتدریج از آن ناراضی شد چون به طور فزاینده ای از کارایی روان کاوی ناخشنود بود. (پروچاسکا،^۳ نورکراس، ۱۳۸۵: ۴۰۴) ایس پس از کنار کشیدن از روانکاوی تأکید خود را بر درمان منطقی-هیجانی (RET) تازه کشف شده استوار نمود در سال ۱۹۵۸ موسسه "زندگی معقول" و در سال ۱۹۶۸ مؤسسه "مطالعه پیشرفته روان درمانی معقول" را تأسیس نمود. (شیلینگ^۴، ۱۳۸۶: ۱۶۲)

«او در کنفرانس ۱۹۹۳ با عنوان اجلاس مغزهای متفکر که از طرف مؤسسه برگزار شد اعلام کرد که می خواهد نام درمان منطقی-عاطفی (RET) را به رفتار درمانی منطقی-عاطفی تغییر (REBT) دهد» (پروچاسکا، نورکراس، ۱۳۸۵: ۴۰۵) در ابتدا ایس در (RET) چون بر رویکرد تفکر عقلانی و اولویت عقل و خرد بر دیگر جنبه های وجود انسان تأکید می کرد خیلی زود بر او خرده گرفتند که او طرفدار خرد گرایی قرن هجدهم است که بحثی فلسفی است که بر او لویت عقل و خرد بر دیگر جنبه های وجود انسان تأکید می کرد. به همین دلیل بود که ایس برای رفع سوءتفاهم، نام درمان عقلانی - هیجانی را برای رویکردش انتخاب کرد. (فیروزبخت، ۱۳۸۲: ۲۸)

۱-Albert Ellis

۲-sharf

۳-Pruchaska

۴-Shilling

مبانی فلسفی رفتار درمانی عقلانی - هیجانی عبارتند از: لذت طلبی مسئولانه، عقاید بنیادی انسان گرایانه و خردمندی انسانها لذت طلبی مسئولانه یعنی لذت طلبی بلند مدت از طریق گذشتن از لذت های آنی و زود گذر که رنج آفرین و ملال انگیز هستند مثل سوءمصرف به مواد و اعتیاد به الکل، الیس معتقد است که انسانها غالبا لذت طلب هستند ولی باید روی لذایذ بلند مدت متمرکز شوند چون لذت طلبی مسئولانه یعنی توجه کردن به پیامد رفتارهایمان برای خودمان و دیگران. (شارف، ۱۳۹۰: ۳۰۴-۳۰۳)

عوامل بنیادی در نظریه رفتاری درمانی عقلانی - هیجانی

عوامل زیست شناختی: الیس معتقد است که انسان ذاتا تمایلات خاصی برای تفکر و عمل به شیوه ای خاص دارد گاه در راستای تفکرات منطقی و گاه غیر منطقی گام بر می دارد و تفکر و عمل خود را تابع محیط، خانواده و فرهنگ می داند که در جهت تخریب نفس گام بر می دارد و آنچه اوضاع را بد می کند تمایل او به تداوم بخشیدن ناهشیار و از روی عادت به اختلال روانی است و به هیچ وجه نمی خواهد از این کار دست بردارد انسانها تمایل شدیدی به ناراحت کردن خود و لعنت فرستادن و محکوم کردن خود برای مواقعی که ضعیف عمل می کنند، دارند.

عوامل اجتماعی: روابط انسانها با همسالان، اعضای خانواده و سایرین روی توقعات انسان از خودش تأثیر می گذارد انسانها می کوشند که خود را خوب و ارزشمند در منظر دیگران جلوه دهند آنها زمانی که مورد پذیرش اجتماع و دیگران هستند احساس خوب دارند و زمانی که از سوی همین اقشار مورد انتقاد قرار می گیرند خود را بی ارزش و نالایق فرض می کنند این احساس از نظر رفتار درمانی عقلانی زمانی رخ می دهد که برای نظرات دیگران اهمیت زیادی قائل باشیم. نهادهای اجتماعی مثل دین و مدرسه راههای مناسبی هستند برای آموزش راههای ارتباطی با دیگران و تا انسانها گرفتار مطلق اندیشی و باید های خود ساخته نشوند.

آسیب پذیری در برابر اختلال: آسیب پذیر بودن انسانها در برابر اختلالها به فراخور عوامل زیست شناختی و اجتماعی است انسانها در روابط خود با جامعه و دوستان و همسالان در پی کسب لذت و شادمانی هستند که نهادینه شدن عقاید معیوب که بر ساخته ذهن خود انسان

است موجب برهم زدن تعادل در روابط و بی بهره شدن از شادمانی و لذت را برای انسان به همراه دارد. (شارف، ۱۳۹۰: ۳۰۶-۳۰۵) (شفیع آبادی، ناصری، ۱۳۷۸: ۱۱۹-۱۱۸)

مفاهیم و عناصر نظریه رفتار درمانی عقلانی - هیجانی

A. رویدادهای فعال کننده، اگرشادیم و یا خون مان به جوش آمده دلیلی دارد.

B. 2. نظام باورها، نگرش ها موجب می شود؛ نمره پایین یکی را تشویق به تلاش کرده و دیگری را منفعل سازد.

C. پیامدهای رفتاری و هیجانی، رویداد به وقوع پیوسته دارای پیامدهایی است که مردودی یعنی یک سال در جازدن و شکست عاطفی یعنی بی تکیه گاه شدن .

D. چالش ها، باورهای نامعقول، مردود شدم چون معلم ها با من لج کردند .

F. اگرزیر سوال بردن و به چالش کشیدن موفقیت آمیز بوده باشد به تغییر احساس هاو تغییر اندیشه هایش در باورها کمک می کند تا استنباط کار آمد تری در A برگزیند.

E. باورهای موثر: کسانی که باورهای نامعقول (D)ها را زیر سوال می برندو با آنها مبارزه می کنند به باورهای مؤثری دست می یابد که به آنها کمک می کند شرایط را به خوبی مدیریت کنند. از دست دادن شغل پایان دنیا نیست، آدمی توانایی زیادی دارد که باید امیدوار باشد.

G. اهداف: بدون هدف گذاری هیچ گاه نمی توان حرف ها را عملیاتی کرد برای درست کردن اوضاع باید شرایط هدفمند داشت و در گزینش اهداف، دقیق و استوار بود. (کریمی، ۱۳۸۷: ۳۷-۳۶)

اهداف و ارزش ها (Gها) - شامل زنده ماندن و در حد معقولی شاد و راضی بودن از خود، از روابط خود، از تولید و پیشرفت خود، از اصیل و خلاق بودن خودو از لذت بردن از فعالیت های جسمی، هیجانی و ذهنی خود.

تجربه های فعال ساز یا گرفتاریها (Aها) - رویدادها، مواجهات یا افکاری که مانع تحقق اهداف (Gها) می شوند یا در تحقق آنها اخلاص می کنند. مثال: نرسیدن به اهداف مهم، چشیدن طعم بدرفتاری دیگران .

باور ها، عقاید و فلسفه ها در رابطه با گرفتاری (Aها) (Gها)

باورهای معقول در باره گرفتاری ها (RBها) ترجیح دادن و خواستن این که فلان چیزها رخ ندهند. باورهای نامعقول درباره گرفتاریها (IBها) اصرار شدید مبنی براین که فلان چیزها نباید رخ دهد .

پیامدها یا نتایج گرفتاری ها و باورهایمان درباره گرفتاریها (Cها). احساسات و رفتارهایی که از تعامل تجارب فعال کننده یا گرفتاریها (Aها) با باورها (Bها) نشأت می گیرند.

پیامدهای سالم (HCها) یا احساسات و رفتارهای سازنده ای که از تعامل گرفتاریها (Aها) و باورهای معقول (RBها) نشأت می گیرند.

پیامدهای ناسالم (UCها) یا احساسات و رفتارهای مخربی که از تعامل گرفتاری ها (Aها) و باورهای نامعقول (IBها) نشأت می گیرند. (ر.ک. الیس. هارپر. ۱۳۸۸) و (ر.ک. شارف. ۱۳۹۰)

دوازده باور غیر منطقی آلبرت ایس

«۱- امیال اساسی انسان، مثل امیال شهوانی و جنسی به این دلیل نیاز تلقی می شوند که ما آنها را نیاز تعریف می کنیم در حالی که آنها در واقع ترجیحات هستند

۲- ما نمی توانیم برخی رویدادها را تحمل کنیم؛ خواه این رویدادها اجبار به انتظار کشیدن در صف باشد یا مواجه شدن با انتقاد، یا طرد در حالی که می توانیم این گونه رویدادها را صرف نظر از این که چقدر ناخوشایند باشند به خوبی تحمل کنیم .

۳- موفقیت ها و شکست های ما، یا ویژگی هایی مانند هوش، ارزش ما را به عنوان انسان مشخص می کنند، انگار که ارزش انسان را می توان مانند ویژگی های عملکردی او ارزیابی کرد.

۴- ما باید رضایت دیگران را جلب کنم انگار هستی ما به آنها بستگی دارد.

۵- دنیا باید با ما عادلانه برخورد کند انگار که دنیا می تواند از امیال ما پیروی کند .

۶- برخی افراد، رذل یا شرور هستند و باید به خاطر شرارتشان تنبیه شوند انگار که ما می توانیم بی ارزش بودن انسانها را ارزیابی کنیم .

۷- وقتی اوضاع به صورتی نیست که ما دوست داریم، واقعا وحشتناک است انگار که مفهوم وحشتناک بودن را می توان به صورت تجربی تعریف کرد .

۸- اگر ما فکر نمی کردیم که اوضاع وحشتناک است، یا اگر به دلیل خشم و یا اضطراب ناراحت نبودیم نمی توانستیم عمل کنیم انگار برای اقدامات منطقی ای که دنیا را به مکان خوشایند تری تبدیل می کند حتما باید از لحاظ عاطفی آشفته باشیم .

۹- چیزهای زیان بخشی مانند سیگار یا مواد مخدر خوشی زندگی را بیشتر می کند یا مصرف این مواد زیان آور صرفا به این دلیل ضرورت دارد که گذراندن زندگی بدون آنها، ممکن است برای مدتی ناخوشایند باشد.

۱۰- عوامل بیرونی موجب شادی انسان می شوند و ما نمی توانیم احساساتمان را کنترل کنیم.

۱۱- سابقه گذشته فرد تنها عامل تعیین کننده مهم رفتار فعلی اوست انگار چیزی که یک زمانی زندگی فرد را شدیداً تحت تأثیر قرار داده است، باید برای همیشه بر آن تأثیر داشته باشد.

۱۲- عقایدی که در کودکی آموخته ایم خواه عقاید مذهبی ، خواه اخلاقی یا سیاسی می توانند راهنمای خوبی برای بزرگسالی باشد.» (پروچاسکا، نورکراس، ۱۳۸۷: ۴۰۸)

حکایت ۹ (دفتر دوم)

حکایت نخستین : فرمودن والی آن مردی را که خاربن از سر راه برکن

این تمثیل در مثنوی مولانا، قصه حال مردی است که بر سر راه مردم خاری کاشته است. والی آن شهر، به او تذکر می دهد که خار را برکنند اما او همچنان امروز و فردا می کند. تمثیل از

آنجایی آغاز می شود که «خاربن از باغبان در خواست می کند او را نگه دارد تا شاید سلطان از گل و میوه او خرسند گردد. باغبان هم وی را نگه می دارد و روزی دو بارش آب می دهد تا خاربن می روید و بر می دهد و تمام باغ را فرامی گیرد» (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۲۶۷). مولانا قبل از این در تمثیل "کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب"، مقدمه این تمثیل را فراهم کرده و در واقع نتیجه ای را که از تمثیل مذکور گرفته است، در این تمثیل دنبال می کند. بنا به گفته دکتر زرین کوب، به احتمال قوی این تمثیل از طریق آراء صوفیه به مثنوی راه یافته و یا شاید اصل آن مأخوذ از قصص لقمانی باشد. (همان)

همچو آن شخص در شت خوش سخن در میان ره نشاند او خاربن

رهگذر یانش ملامتگر شدند بس بگفتندش بکن این را نکند

هر دمی آن خاربن افزون شدی پای خلق از زخم او پر خون شدی

جامه های خلق بدردی ز خار پای درویشان بخستی زار زار

چون بجد حاکم بدو گفت این بکن گفت آری برکنم روزیش من

مدتی امروز و فردا وعده داد شد درخت خار او محکم نهاد

گفت روزی حاکمش ای وعده کثر پیش آدر کار ما واپس مغثر

گفت الایام یا عم بینا گفت عجل لا تماطل دیننا (۳۴/۲-۱۲۲۷)

A: رویداد فعال کننده

در پس این رفتار خارکن، انگیزه ای نهفته است؛ او در جواب حاکم که می گوید خار را بکن، این گونه جواب می دهد:

گفت الایام یا عم بینا گفت عجل لا تماطل دیننا (۱۲۳۲/۲)

C: این باور که زندگی در جریان است و زمان در دستش برای او پیامدی داشته است و آن وعده دادن های متوالی است.

شد درخت خار او محکم نهاد

مدتی امروز و فردا وعده داد

پیامد چنین باوری اهمالکاری و امروزو فردا کردن است .

D : مولانا باورهای غلط او را زیر سوال می برد و آن خار را خوی بد او می داند که هر روز در حال جوان تر شدن و خود او در حال پیرتر شدن هست. مولانا تا پایان حکایت، باورهای فراوانی ارائه می دهد برای اینکه آدمی از خوی بد خود دست کشیده ، به راستی روی آورد.

G : وقتی آدمی از این موانع به سلامت گذشت و در مسیر کمال قرار گرفت در همین زمان است که مولانا می گوید :

هست مسجود ملائک ز اجتناء

آدمی چون نور گیرد از خدا

حکایت ۱۰، دفتر سوم

"نذر سگان هر زمستان که این تابستان چو بیاید خانه سازیم از بهر زمستان"

حکایت سگی است که در وقت سرما از سوزسرما می نالد و در وقت خوشی و گرمای تابستان، چنان مست لذت است که حتی فکر روزهای سخت به ذهنش خطور نمی کند .

A : رویداد فعال کننده

سگ، نماد انسانی است که به دل خوشی های زودگذر دلبسته و زمستان را به امید تابستان و تابستان را به امید زمستان سر می کند و دلیل آن، عدم آینده نگری است .

B : باور

این باور که فردا و فرداها چنین و چنان خواهیم کرد او را منفعل ساخته است و عملاً دست به هیچ کاری نمی زند.

C : نگرش خوشی زودگذر و امروز و فردا کردن برای او پیامدهایی دارد و آن همین است که گاهی شاد است و گاهی نالان .

تحلیل و واکاوی دو حکایت

در تمثیل اول، مولانا تصویر انسانی را به نمایش می‌گذارد که وقت و عمر خود را در راه وعده دادن و امروز و فردا کردن صرف می‌کند. او با تسویف هر روز وعده‌ی فرداهای دیگر را می‌دهد. در این گفتگو، مولانا آغازگر مذمت رفتاری است که از گذشته تا اکنون، بشر با آن دست به گریبان بوده است. انسان با تصور اینکه زمان در اختیار اوست ایام و لحظات زندگی را با سهل انگاری پس پشت می‌نهد و گویا عمر رفته را قابل برگشت می‌داند و با خود می‌گوید روزگار در بین ماست، هنوز وقت داریم و گوشه‌هایش برای شنیدن "شتاب کن شتاب کن" زمانه سنگین است. این سیر رفتاری را که انسانها مدت زیادی از عمرشان را بآن همراه هستند روانشناسان، "اهمالکاری" نام نهاده اند. «اهمالکاری» یعنی به آینده محول کردن کاری که تصمیم به اجرای آن گرفته ایم و وجوه گوناگونی از آن برداشت می‌شود:

۱- گاه انسان ضرورت کاری را در حال درک نمی‌کند و نتیجه بخش بودن انجام آن کار را در آینده دنبال می‌کند.

۲- گاه به تأخیر انداختن کارها بدون علت و سبب است.

۳- زمانی اهمالکاری باوجود آگاهی به زیانهای آن صورت می‌گیرد.

۴- وگاه مواجه شدن افراد با مشکلات روند اهمالکاری را شدیدتر می‌کند.....(الیس، جیمز، ۱۳۸۷: ۲۰)

مولانا در ادامه در تذکر به شخص اهمالکار، آفات وعده دادن هایش را متذکر می‌شود:

تو که می‌گویی که فردا این بدان که به هر روزی که می‌آید زمان

آن درخت بد جوانتر می‌شود وین کننده پیر و مضطر می‌شود

خاربن در قوت و برخاستن خارکن در پیری و در کاستن

خاربن هر روز و هر دم سبز تر خارکن هر روز زار و خشک تر

او جوانتر می‌شود تو پیر تر زود باش و روزگار خود میر(۳۹/۲-۱۲۳۵)

در این ابیات طبق شواهدی که مولانا ارائه می دهد خارکن وعده فردا را از روی تنبلی و بی هدفی بیان می دارد؛ او دلخوش به نیروی جوانی و برنایش است. مولانا در ادامه قصه، پرده از رازی برمی دارد و همرهان خود را وارد وادی دیگر می کند او خار و خارکن را بهانه قرار می دهد تا بگوید:

خاربن دان هر یکی خوی بدت	بارها در پای خار آخر زدت
بارها از خوی خود خسته شدی	حس نداری سخت بی حس آمدی
گزرخسته گشتن دیگر کسان	که ز خلق زشت تو هست آن رسان
غافلای باری ز زخم خود نه ای	تو عذاب خویش و هر بیگانه ای (۴۳/۲-۱۲۴۰)

خار، صفات ناپسند آدمی است که انسان با وعده دادن ها و فردا و فردا کردن به او فرصت بالیدن و رشد کردن می دهد. انسان با قرار گرفتن در فضای شناخت خویش، می تواند قدمی در جهت تعالی نفس خود بردارد. با شناخت عوامل تضاد درونی و بیرونی است که می تواند به گستردگی وجود خود پی ببرد و قرار گرفتن در این مسیر او را به وحدت و یکپارچگی می رساند. همه این عوامل ریشه در آگاه بودن انسان از فضای نفس خود را دارد. با وجود معرفت است که انسان می تواند خوی ناپسند را از دل ریشه کن کند و علاج واقعه را قبل وقوع پیش بینی کند. آدمی چون از مفارقت و همنشینی با امیال جدایی نگیرد خوی بد او مایه آزار دیگران نیز خواهد بود. او آگاه نیست که بازتاب مداومت او در ناپسندی ها، دامن دیگران را نیز خواهد گرفت. همچنان که یک انسان کامل می تواند جامعه ای را به پیش ببرد و نشان راه گم کردگان جامعه باشد و موجبات شادکامی و سعادت را برای جامعه فراهم کند؛ انسانی هم که از سلامت نفس برخوردار نیست می تواند اثرات مخرب خویش را بر جامعه بنهد و زمینه ضرر و خسران را فراهم سازد. مولانا راهکار خود را برای ریشه کن کردن این رفتار مذموم این گونه بیان می دارد:

یاتبر برگیر ومردانه بزنی	تو علی وار این در خیبر بکنی
یابه گلبن وصل کن این خار را	وصل کن با نار نور یار را

وصل او گلشن کند خار تو را

تا که نور او کشد نار تو را

کشتن آتش به مومن ممکن است

تو مثال دوزخی او مومن است

حس شیخ و فکر او نور خوش است (۴۷/۱۲-۱۲۴۴)

حس و فکر تو همه از آتش است

نخست آنکه راه ریاضت پیش گیر و نفست را از زنجیر امیال نجات ده و یا آنکه در پی صاحب نفسی باش تا دستت گیرد و به برکت تعلیم او خوی بد از تو بگریزد و نجات یابی. در ابیات بالا مولانا اراده انسانها را هدف گرفته و آن را نخستین گام برای رسیدن به کمال می داند به بیان او مشاهده اطوار ناموزون همین نفس خبیث که کاردش تا استخوان همه رسیده خود مایه ی دلگرمی است که در پشت این حجاب باغی و بهشتی و گنجی و معشوقی هست این نگاه آدمی را برای مبارزه با آن ازدها شجاعت می بخشد و مهم ترین مبارزه با ازدها عدم اطمینان به وجود گنج است. (الهی قمشه ای، ۱۳۸۹: ۱۳۵).

مولانا اشاره می کند زمانی که گنج وجودیت را یافتی آنگاه برای ادامه سلوک و رسیدن به نور و نورانیت، نیاز به پیرمرشدی است که با انفاس جان بخشش جانی دوباره ای به تو ببخشد. در عرفان پیروی محض بر اساس عبودیت است که از نهایت محبت سرچشمه می گیرد. اصل پیروی یک اصل قاطعانه است زیرا کمالات و ترقیّات انسان امری تدریجی است و از سوی دیگر هر کس این توانایی و قدرت را ندارد که به هرگونه کمالات دست یابد و همواره گروهی محدود بوده اند که از این مسیر به سلامت به مقصد رسیده اند و پیروی از مرشدی راه بلد، امری مسلّم است.

«مولانا برآن است که بگوید هیچ کس بدون ارشاد پیر به جایی نمی رسد و انسان در زندگی خویش ناگزیر است از اینکه یا راهبر باشد و یا راهرو که اگر راهبر نیز باشد افاضات و تجلیات الهی او را ارشاد می کند یعنی به هر روی ناگزیر است از اینکه با چراغی حرکت کند و تمسک به پیشوایی داشته باشد هیچ کس در واقعیت یافت نمی شود که به سویی مایل نباشد هیچ جانبی او را تحت تأثیر قرار ندهد، بلکه به هر سویی که مایل شود شیخ او همانست» (نصر اصفهانی، ۱۳۷۷: ۲۴۵) نیاز به پیر و راه بلد در فرایند روان درمانی و مشاوره نیز با یک روان درمانگر معنا می یابد اینگونه که است «هسته اصلی عرفان عملی، باور قلبی به عالم متافیزیک است که تقویت این باور در مراجع و بویژه، فرایند مشاوره را بسیار تسریع می بخشد و موقعیت

هر دو را در رسیدن به هدف اصلی یعنی ایجاد تعادل و کنشی سازگار با محیط بیرون از خود تضمین می نماید. سیر سلوک عارفانه به رهبری پیری کامل به منظور پیشگیری، گاه یک نوعی مشاوره را به خود می گیرد و گاه به لحاظ انجام ریاضتهای سخت برای سرکوب نفس و محو صفات پست حیوانی، نوعی بازسازی روحی و درمانگری به شمار می آید» (حجازی، ۱۳۸۸: ۶۱)

الیس این مبحث را با این سؤال آغاز می کند چقدر می توانیم خود درمانی کنیم؟ از نظر او و روانشناسان یک روان رنجور هر چقدر هم که تضادهای درونی خود را شناخته باشد و سعی در آرام کردن اوضاع روحی خود کند. باز هم نیاز به شخصی دارد که او را در این مسیر هادی و راهنما باشد. در ادامه او می پرسد آیا تغییر شخصیتی بنیادی واقعاً با چیزی به جز درمان فشرده قابل حصول است؟ اکثر صاحب نظران عصر جدید قویاً پاسخ می دهند "نه" آنها معتقدند که تغییر شخصیتی بنیادی وقتی ممکن است که شخص برای مدتی تحت درمان قرار بگیرد. (الیس، ۱۳۸۸: ۱۸) حال این انسانی که در تمایلات خود غرق شده و مبهوت و سرگردان است و بارها کاری را که به کمالی منجر نمی شود را تکرار می کند. در اینجا است که باید پرسید که او چه مقصدی را دنبال می کند؟

روانشناسان اهمال کاری را از سه منظر مورد بررسی قرار می دهند یعنی افراد با این انگیزه ها ست که دست به اهمالکاری می زنند.

۱- «خود شکوفائی: به خصوصیات و اهدافی که فرد دنبال می کند ارتباط پیدا می کند.

۲- حفظ موقعیت شخصی: به تمام فعالیت‌هایی اطلاق می شود که فرد برای زندگی خود به کار می برد و شامل همه وظایف شغلی و شخصی است که به منظور بهره مندی و لذت بیشتر از زندگی انجام می دهد.

۳- احساس بی مسئولیتی: در کار خود احساس مسئولیت نمی کند. به تدریج دوستان خود را از دست می دهد و به عنوان کسی شناخته می شود که در کارهایش تأخیر دارد. او خود از رفتار خود ناراحت می شود اما به دیگران اجازه نمی دهد که از رفتارشان انتقاد کنند و از او ناراحت باشند.» (الیس، جیمز نال، ۱۳۸۷: ۲۷)

در مثنوی، مرد خارکن ممثل شخصیتی است که نه تنها نسبت به خود بلکه در ارتباط با دیگران نیز بی مسئولیت است. و برطبق یکی از دوازده باور غیر منطقی که مربوط به رفتار درمانی عقلانی هیجانی الیس است. او فردی است که آسان ترین راه را که همانا دوری و اجتناب از

مشکلات است برگزیده و سعی می کند از زیر مسئولیت ها شانه خالی کند و خویشتن دار نباشد. (شفیع آبادی، ناصری، ۱۳۸۷: ۱۲۴)

مولانا در این داستان، دیگر به سراغ خارکن نرفته و علل تعلل ورزیدن او را از خود او جویا نشده است بلکه او به مانند یک طبیب حاذق و روانشناس ماهر در یافته که خارکن غرق در نفسانیات است و احساس خوشی زودگذر از دنیا در تار و پود وجود او ریشه دوانده است و در این سرخوشی عاریتی محو شده و حاضر نیست به خود تکانی دهد و از آنجایی که هست، قدمی فراتر نهد. مولوی خود برای درمان او نسخه پیچیده است و او معتقد است که « وجود ازدهایی چون نفس امّاره که همه شومی ها و شقاوتها در آن جمع است. حکایت از آن دارد که در کنار او گنجی عظیم است که چنین هیولایی نگهبان و حاجب گنج کرده اند و شرط رسیدن به آن گنج کشتن ازدهاست. » (الهی قمشه ای، ۱۳۸۹: ۱۳۵)

پس آدمی با کشتن ازدهای نفس امّاره است که به گنج وجودی خود دست می یابد و از ثمراتش در دو دنیا بهره مند می شود. در ادامه مولانا مؤمن را به مثابه آبی دانسته که آتش دوزخ را خاموش می کند؛ به عبارت دیگر ایمان، خوی زشت را به خوی نیک مبدل می کند و عنصر دون را بالا برده و آن را تبدیل به احسن می کند. او مژده می دهد در صورت پیمودن این راه، قهر الهی از او دور می شود و چنان محو او می شود که در عبارت جز او نمی بیند. سیراب شدن از سرچشمه وجودی مؤمن، انسان عصیانگر را از چهار میخ نفس که وجودش را زمین گیر کرده است رهایی می دهد. از نگاه او «انسان ناقص، محاط در شهوت است و انسان کامل، محاط در تقوی و پاکی است» (زمانی، ۱۳۸۷: ۳۲۴) حال این انسان ناقص فکر او نیز ریشه در نقص دارد باید رو به سوی آب حیات آورده تا دوزخ وجود او از دم مسیحایی انسان کامل سرد شود. گلستانی که خدا از ازل در وجود انسان نهاده با یاری و استعانت از مدد و انفاس انسان کامل است که تبدیل به گلخن نمی شود حال با چنین شرایطی وجود او کشتزاری است پر محصول که پر از انوار توحید و صفات پسندیده و واردات الهی است.

مولوی رها شدن کامل از حس و فکر معاش اندیش را مایه ی نجات می داند و او می گوید جنس این اندیشه و تفکر از آتش است. اما احساس و اندیشه شیخ کامل و مرشد فاضل از نور لطیف سرچشمه می گیرد. پس با بیان راهکار و شروع مجاهدت برای ترک اخلاق ذمیمه دوباره به او متذکر می شود که وقت نتگ است و باید شتاب کند. او به این انسان عصیانگر هشدار می دهد که مهلت کمی در این دنیا دارد و مهلت او رو به اتمام است. کرم شهوت، درتن و وجود

این انسان ریشه کرده ریشه راستی و درستی را پوسانده و نابود کرده. اما او تأکید می کند که امید در زندگی همیشه جاری و ساری است پس باید در حال زیست و اندک بذر راستی که در وجود انسان مانده را بارور کرد و از آن درختی تنومند و پر بار به ثمر نشاند.

سال بیگه گشت، وقت کشت نی	جز سیه رویی و فعل زشت نی
کرم در بیخ درخت تن فتاد	تا بیدش برکند و در آتش نهاد
هین و هین ای راهرو، بیگه شد	آفتاب عمر سوی چاه شد
این دو روزک را که زورت هست زود	پرافشانی بکن از راه جود
این قدر تخمی که مانده ستت به باز	تا بروید زین دو دم، عمر دراز
تا نمر دست این چراغ با گهر	هین فتیلش سازو روغن زودتر
هین مگو فردا که فرداها گذشت	تا به کلی نگذرد ایام کشت

(۱۳۶۷-۷۳/۲)

الیس در تأیید سخن مولانا براین عقیده است که، این امروز و فردا کردن ها تبدیل به عادت شده و ترک آن بسیار سخت و گاهی غیر ممکن است روانشناسان برای ترک این عادت، اصولی را پیشنهاد می کنند:

- ۱- رفتاری که در وجود انسان ناشناخته مانده در طول زمان به عادت تبدیل شده تنها با توجه به موضوع و تصمیم جدی گرفتن در مورد رفع آن می تواند مؤثر باشد.
 - ۲- انسان خود را ضعیف نپندارد و دارای افکار مثبت باشد.
 - ۳- انسان برای ترک هر عادت به وقت احتیاج دارد زیرا هر عادت در زمان طولانی ایجاد می شود و در وجود انسان ریشه می کند و در نتیجه به وقت کافی برای برطرف کردن آن احتیاج دارد و در واقع با ترک موقت زمینه را برای ترک دائم آن فراهم می کند. (الیس، جیمز نال، ۱۳۸۷: ۲۷)
- هر دو انسان را به یک مسیر سوق می دهند و راه را برای او نشان می دهند، اما مولانا در نشان دادن راه، شتاب بیشتری دارد و می گوید: زود باش که وقت در حال اتمام است. هر لحظه ممکن است بانگ رحیل کوچ به گوش برسد و دنیا را به مقصد عقبی ترک کنی. الیس معتقد است. برای ریشه کن کردن رفتار ناپسند در انسان، باید وقت کافی وجود داشته باشد تا کم کم و به مرور زمان عادات ناپسند از وجود انسان رخت بریندد.

مولانا فرونهادن شهوت و ترک هوی و هوس را همانا دستگیره استوار و محکمی می داند که روح آدمی را تا منشأ خود، بالامی برد. " عروۃ الوثقی " دستگیره ی محکم و استواری است دستگیره

ی محکمی است که انسان با چنگ زدن به آن به محلّ امن و امان خواهد رسید و در آغوش رحمت الهی جای خواهد گرفت .

عروه الوثقی است این ترک هوا
برکشد این شاخ، جان را برسما
تابرد شاخ سخای خوب کیش
مر تو را بالا کشان تا اصل خویش

(۱۲۷۴-۵/۲)

انسان در این جهان آنچه راکه در منظر چشمش قابل دیدن است را اصل می داند و چشم او و نگاهش گواه بودن هاست حال آنکه بادی که گردخاک را به هوا می پراکند خود آلتی است در دست باد. باد اصل است که نظر ها پنهان است و فرع در میان خودنمایی می کند .

۱- «جهان از نظر گاه نمود، این جهان (آن چه با حس ظاهری درک می شود) مقترن خاکی و جولانگاه نفس دمی است اگر چه واقعی جلوه می کند ولی برآستی موجودیتی مستقل ندارد پرتوی بس کم رنگ از "جهان غیب" است و سایه ای از آن، یعنی "جهان نیست هست نما"
۲-جهان از نظر گاه بود "آن جهان" آن چه از دیده ظاهر بین نهران است و به حس ظاهر در نمی آید اما سر رشته همه امور در آنجا تدبیر می شود. یعنی "جهان هست نیست نما" «

(درزی، ۱۳۸۳: ۲۲)

این جهان نیست چون هستان شده
وآن جهان هست بس پنهان شده
خاک، برباداست و بازی می کند
گژ نمایی، پرده سازی می کند

اینکه برکار است و بی کار است و پوست
وآن که پنهان است، مغز و اصل اوست (۸۲/۲-۱۲۸۰)
آدمی در موقعیتی دو گانه قرار گرفته است که پای در بند خاک تن و چشم به سر چشمه نور دارد (همان، ۶۴) در این ابیات عالم صورت مانند مانند گرد و خاک است و عالم معنا همانند باد. خاک هستی مادی و وجود ظاهری است که بر باد است و نخواهد ماند. مولانا درست شناختن و تشخیص ظاهر از باطن را مدنظر قرار داده است او اصرار دارد که آدمی باید به سمت اصل و حقیقت که منشأ اصلی اش برود.

در روانشناسی امروز نیز براین اصل تأکید می شود که انسان با دست کم گرفتن خود، به اهمال کاری کشیده شده، خود را بی دست و پا تصوّر می کند و احساس خود کم بینی در وجود او ریشه می دواند. انسانی با چنین نگاه و اندیشه، نمی تواند از توانایی و تجربه های خود به درستی استفاده نماید. او به دنبال لذت های زود گذر است تا هرچه زودتر به اهداف کوتاه مدت خود

دست یابد و با این فکر واهی مشکلی را برای خودساخته که تمام زندگی او را تحت الشعاع قرار می دهد.

انسان با پیوند به سرایی دیگر پروبال می گیرد و نور را از منبع لایزال دریافت می کند و در نتیجه ازلی می شود و مولانا شوق این پرواز نورانی را ایگونه بیان می دارد .

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملایک ز اجتناب (۱۲۵۳/۲)

«آدم ابوالبشر یا هر فردی از نسل او به عنایت و گزینش پروردگار می تواند به جایی برسد که براو سجده کنند نه فقط ملایک هر کس که شک و طغیان در او نیست به واصلان حق سجده می کند.» (استعلامی، ۱۳۸۴: ۲۵۴) و تنها از راه وابستگی با خداوند است که مرتبه عالی آدمی بار دیگر آشکار و مشهود می شود آدمی تا آن زمان که نور خود را از خداوند می گیرد "مسجود ملایک" باقی می ماند. (شیمل، ۱۳۸۲: ۳۵۴)

غایت و نهایت برای مولانا که دیدگاه فرا انسانی دارد رسیدن به همان مقامی است که خداوند فرمود: آدم را از صفات خود خلق کردم و از روح خویش در او دمیدم. و این گونه است که انسان قادر به منعکس کردن صفات متعالی خداوند می شود .

برای ایس زندگی در دنیا و گذران زندگی باتعادل روحی مناسب و داشتن تفکرات مثبت که بتواند انسان را به اهدافش که همان زندگی راحت تر همراه با رضایت نسبی است نهایت خوشبختی است. از نظر او «زندگی راحت الزاماً یک زندگی شاد نیست فرد عقلانی آنچه را که باید انجام دهد بدون شکوه زیادی به انجام می رساند و در عین حال از انجام کارهای دردناک و غیر لازم دوری می جوید. هنگامی که فرد در می یابد که از مسئولیت های ضروری اجتناب می کند به تجزیه و تحلیل دلایل آن می پردازد و خود نظم می شود و او پی می برد که زندگی توأم با مبارزه، مسئولیت و حل مشکل لذت بخش تر است.» (شفیع آبادی، ناصری، ۱۳۷۱: ۱۲۵) انسان در تمثیل مولانا به مبارزه دعوت می شود. و به او مژده وصال رامی دهند و عده ای که از جنس حقانیت و درستی و پاکی است وعده ای که روزی به فضل حق محقق خواهد شد. انسان در چهارچوب نظام فکری ایس هم بازندگی و مشکلات پیش رو و پیامدهای آن می جنگد گرچه طعم مبارزه برای انسان تلخ است اما گوارایی و شیرینی پیروزی را به دنبال خواهد داشت .

زخم سرما خرد گرداند چنانش

خانه ای ازسنگ باید کردنم

سگ زمستان جمع گردد استخوانش

کاو بگوید کاین قدر تن که منم

چونکه تابستان بیایدمن به چنگ
 چونکه تابستان بیاید از گشاد
 گوید او چون زفت بیند خویش را
 زفت گردد پا کشد در سایه ای
 گویدش دل خانه ای ساز ای عم
 در این تمثیل مولانا بازهم آفات امروز و فردا کردن را متذکر می شود حکایت سگ، حکایت انسانی است که ره توشه ای برای سختی خود نساخته و هر روز انجام کارش را به فردا موکول می کند و چنان مست است که خود را در جهانی پر از خوشی حس می کند مولانا باز برای موقعیت او که انسانها یی زیادی گرفتار و سر در گم هستند از باب دلسوزی مشفقانه نصایح خود را اینگونه بیان می دارد.

استخوان حرص تو در وقت درد
 در هم آید خرد گردد در نورد
 گویی از توبه بسازم خانه ای
 در زمستان باشدم استانه ای
 چون بشد درد و شدت آن حرص زفت
 همچو سگ سودای خانه از تو رفت (۲۸۹۲-۹۴/۳)

درگام نخست مولانا انسان را در دو فاز زندگیش که او را به سمت لاقیدی پیش می برد لحظاتی را در خاطرش تداعی می کند و او را به یاد روزگاری می آورد که قرار بوده که تواب باشد و به فکر روزگار پس از مرگ اما انسان پر از طلب و آمال زمانی که به پله دیگر آمال خود رسیده درد و رنجش به گوشه ای نهاد و سودای آسایش مداوم از او رخت بر بست و دلخوش و مست راه گذشته را پیمود. حال که مولانا درد را تشریح می کند درمان را در شکر و اظهار سپاس می داند نعمت زمانی دلخوش و هدایت کننده است که همراه با سپاس و شکر باشد قهرا کسی که در مسیر نعمات الهی قرار گیرد و شکر آن را بجای نیابد در خسران و حرمان فرو خواهد نشست. پس :

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
 شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
 شکر باره کی سوی نعمت رود
 زآنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
 نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
 صید نعمت کن به دام شکر شاه
 نعمت شکر کند پر چشم و میر
 تاکنی صد نعمت ایثار فقیر

سیر نوش از طعام و نُقل حق

تا رود از تو شکمخواری و دق (۹۹/۳-۲۸۹۵)

در این حکایت دم به گونه ای منفی غنیمت شمرده می شود فقط زمان سرور و دلخوشی و عاقبت اندیشی چه در امور دنیوی و چه برای روزگار پس از مرگ جایی در زندگی روزانه این انسان ندارد .

الیس این نوع اهمالکاری را ریشه در تنبلی انسان می داند؛ انسان برای انجام کار وقت معینی در نظر می گیرد و موقتا احساس آرامش می کند و خود را از شر کار در امان می بیند اما او در این شرایط از مزایای به موقع انجام دادن کار بی بهره می شود و این شخص فراموش کرده که انجام به موقع کار هم آسانتر و هم لذت بخش تر است. پس منطق و استدلال حکم می کند که هر کس رنج حال را به خاطر راحتی آینده تحمل کند و فرد باید میان این دو تصمیم قاطعانه تصمیم درست را اتخاذ کند: تحمل رنج دائم و یا تحمل رنج موقت حاصل از کار ؟

مولانا نیز در این حکایت بر آنست که بگوید تأخیر در انجام کار آسایشی را که وعده الهی است از انسان سلب می کند سگ در این حکایت نمونه بارز انسانی است که مولا علی علیه السلام این گونه به آنها متذکر می شود. «ای بندگان خدا هم اکنون به اعمال نیک بپردازید، تا ریسمان مرگ بر گلوی شما سخت نشده، و روح شما برای کسب کمالات آزاد است، و بدن ها راحت، و در حالتی قرار دارید که می توانید مشکلات یکدیگر را حل کنید. هنوز مهلت دارید و جای تصمیم و توبه و بازگشت از گناه باقی مانده است عمل کنید پیش از آن که در شدت تنگنای وحشت و ترس و نابودی قرار گیرد پیش از آنکه مرگ در انتظار مانده فرا رسد و دست قدرتمند خدای توانا شما را برگیرد» (نهج البلاغه ، خطبه ۸۳)

شکر در فراخی نعمت و توبه در تنگنای زندگی از ضروریاتی است که مولانا به انسان عصر خود و همه اعصار متذکر می شود که انجام به موقع این در دو رفتار موجب تعالی انسان و تأخیر در این موازین موجب خسران و زیان است. در مسیر سپاس از حق در مقابل نعمت از نگاه مولانا بسیار ارزشمند تر و لذت بخش از خود نعمت است.

در این دو حکایت مولانا اثرات اهمالکاری را بر می شمارد نگاه او معطوف به همین زندگی و همین مسیر نیست او نگاه فرا زمینی دارد، تسویف و تأخیر در امور زندگی از منظر او گاه ریشه ی پلیدی ها را محکم تر می کند و گاه زمان توبه از کف انسان می رباید و انسانی که به موقع به

نفس و امور زندگی نپرداخته باشد و شکر الهی را برای همه نعمات بجا نیاورده باشد در امور زندگی دنیوی سردر گم و در ذخیره برای آخرت خسران دیده و متضرراست .

نتیجه گیری

انطباق کلیات نظرات و آرای مولانا و الیس در مواجه با این رفتار، ناشی از حقیقت واحدی است که انسانها با دین و ملیت متفاوت به دنبال آن هستند. انسان در نگاه این دو موجودی است که ناگزیر و ناگزیر از خطا که نیاز به راهبر و راه بلدی برای ادامه مسیر و دور ماندن از خطا و اضطراب دارد. مولانا از آن تعبیر به پیر و مرشد می کند و الیس نام مشاور و روان درمانگر بر او می نهد هر دو وعده به آرامش می دهند الیس به رفاه نسبی و شادی نسبی رضایت می دهد اما مولانا که انسان را یک سرش به ابدیت وصل است فراتر از داشتن رفاه دنیوی می داند و به او مژده رستگاری و نور را در جهانی دیگر را می دهد.

هر دو برای انسانهای اعصار مختلف به روز و در لحظه زندگی کردن و دم را به وقت غنیمت شمردن را به ارمغان آورده اند. در این دو حکایت مولانا و الیس هر دو دلیل اهمالکاری را در لذت جویی آنی و دلخوش بودن به برآورده شدن آرزوهای کوتاه مدت می دانند. و الیس بر این باور است که این نحوه فکر کردن و نگاه او به زندگی است که گاه او را خود کم بین و ناتوان می کند، زمانی او را دلخوش به آرزوهای کوتاه مدت و لذات آنی می کند، ساعتی نیز از روی ترس و اضطراب کارها را به تعویق می اندازد و گاه افراد با دشمنی و خود خوری و خشم به رفتار خود و دیگران لحظات زندگی شان را به حراج روزگار می گذارند. همه این مواردی را که برشمردیم بانگاه تیز بین و انسان شناسانه مولانا موافق و این مرد عارف با تأکید بر خصلت ناپسند حرص بر همه این موارد صحه گذاشته و پا را فراتر از الیس نهاده، انسان را به قناعت و شکر در نعمت دعوت کرده و از پس قرنهای پیش نسخه ای معتبر برای بشریت پیچیده است .

در پایان نگاه حماسه سرای ایران مرد ادب و سخن را در مذمت اهمالکاری بیان می شود:

که از چه فتادی درین کار سخت؟

که این بند من مر تو را باد پند

همه در پی کام خود رفتمی

بپرسید شخصی ز برگشته بخت

بگفت: از سه چیز افتادم به بند

یکم، قول دانا نپذیرفتمی

دوم، دشمن از دوست نشناختم
سیم‌گر مرا کاری آمد به پیش
تو امروز کاری به فردا ممان
زمانه بدان کینه پیدا کند
گلستان که امروز، آید به بار

همه در پی دشمنان تاختم
به فردا فکندم آن کار خویش
که، دگرگونه گردد زمانه بدان
که او کار امروز، فردا کند
تو فرداش چینی نیاید به کار

فهرست منابع

۱. الیس، آلبرت، مک لارن، کاترین (۱۳۸۵)، رفتار درمانی عقلانی هیجانی (ترجمه مهرداد فیروزبخت) تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا.
۲. ———، هارپر، رابرت (۱۳۸۸)، زندگی عاقلانه (ترجمه مهرداد فیروزبخت)، تهران: انتشارات رشد.
۳. الهی قمشه ای، حسین (۱۳۸۹) سیصد و شصت و پنج روز در صحبت مولانا، تهران: سخن.
۴. بهره‌ور، مجید (۱۳۸۸)، بازخوانی زندگی نامه مولوی با نظریه سلسله مراتب نیازهای مزلو، شماره ۱۰، مطالعات عرفانی، تهران
۵. بیگ محمدی، علیرضا (۱۳۷۷)، داستان و داستان پردازی در مثنوی معنوی، تهران دانشگاه شهید بهشتی، پایان نامه کارشناسی ارشد ادبیات فارسی.
۶. پورنامداریان، تقی (۱۳۸۰)، در سایه آفتاب، تهران: سخن.
۷. پروچاسکا، جیمز او، نور کراس، جان سی (۱۳۸۵)، نظریه های روان درمانی (ترجمه یحیی سید محمدی) تهران: انتشارات رشد
۸. حجازی، بهجت السادات (۱۳۸۸) «تعامل بین سلوک عارفانه و فرایند مشاوره»، فصلنامه علمی- پژوهشی ادبیات عرفانی دانشگاه الزهراء، شماره دوم.

۹. داد، سیمما (۱۳۷۵) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: مروارید.
۱۰. درزی، بتول (۱۳۸۳) سخن قطره از دریا، تهران: رسپینا.
۱۱. دهباشی، علی (۱۳۸۲)، تحفه های آن جهانی، تهران: انتشارات سخن.
۱۲. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۷)، ارزش میراث صوفیه، تهران: انتشارات امیر کبیر
۱۳. زمانی، کریم (۱۳۸۷) شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر دوم، تهران: اطلاعات.
۱۴. شارف، ریچارد اس (۱۳۹۰)، نظریه های روان درمانی و مشاوره (ترجمه مهرداد فیروز بخت) تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا .
۱۵. شفیع آبادی، عبدالله، ناصری، غلامرضا (۱۳۷۸) ، نظریه های مشاوره و روان درمانی ، تهران: مرکز نشر دانشگاهی
۱۶. شیلینگ، لوئیس (۱۳۸۶)، نظریه های مشاوره (ترجمه سیدخدیجه آرین)، تهران: اطلاعات.
۱۷. شیمیل، آنه ماری (۱۳۸۲) شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۸. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۸۷)، زندگی مولانا، تهران: شرکت مطالعات و نشر کتاب پارسه
۱۹. _____ (۱۳۶۲)، مآخذ و قصص و تمثیلات مثنوی، تهران: چاپخانه سپهر.
۲۰. فیروز بخت، مهرداد (۱۳۸۴)، ایس پنجاه سال رفتار درمانی عقلانی، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا
۲۱. کریمی، رامین (۱۳۸۷)، زندگی عاقلانه، تهران: نشر بهار سبز
۲۲. نصر اصفهانی، محمدرضا (۱۳۷۷)، سیمای انسان در اشعار مولانا، تهران: انتشارات هشت بهشت.
۲۳. نیکلسون، رینولد (۱۳۷۷)، مثنوی معنوی، تهران: انتشارات ققنوس.